

درس تفسیر استاد حاج سید مجتبی نورمفیدی

موضوع کلی: سوره بقره
موضوع جزئی: آیه ۳۵ _ بخش دوم _ معنای «فتکونا من الظالمین»
تاریخ: ۱۲ آذر ۱۳۹۹
مصادف با: ۱۶ ربیع الثانی ۱۴۴۲
جلسه: ۲۱

﴿الحمد لله رب العالمین و صلی الله علی محمد وآله الطاهرین و اللعن علی اعدائهم اجمعین﴾

معنای «فتکونا من الظالمین»

در ادامه مباحث مربوط به بخش دوم، می‌رسیم به این عبارت آخر آیه که فرمود: «فتکونا من الظالمین». این سوال و پرسش که منظور از ظلم در اینجا چیست، یک پرسش نسبتاً مهمی است. چون ظلم به معنای زیر پا گذاشتن حق و نادیده گرفتن حق است و دارای سه قسم می‌باشد. گاهی ظلم به خویشتن است، گاهی ظلم به دیگران است و گاهی ظلم به خداوند است. اینجا خداوند که می‌فرماید: «فتکونا من الظالمین» منظور چیست؟ یعنی شما از ستم‌گندگان به خداوند هستید که اگر این باشد یعنی معصیت. چون معصیت و گناه و نافرمانی خداوند تبارک و تعالی در حقیقت ظلم به خدا است. هر معصیتی ظلم و ستم به خدا است.

گاهی ظلم و ستم به دیگران است، یعنی انسان حقوق دیگران را زیر پا بگذارد، این هم ظلم و ستم است ولی ظلم و ستم به دیگران هم یک نوع معصیت است.

گاهی ظلم به خویشتن است، اینکه انسان به خودش ستمی را روا کند. ممکن است در ظلم به خدا، ظلم به خویشتن هم باشد، اما عکسش چنین نیست یعنی گاهی ظلم به خویشتن می‌شود اما ظلم به خدا نیست.

سوال این است اینکه خداوند بعد از آن امر و نهی از قرب به شجره فرمود: «فتکونا من الظالمین» که اگر از این شجره بخورید و بجشید شما از ظالمان و ستمگران خواهید بود منظور چیست؟

ظلم به خویش

به نظر می‌رسد اینجا به معنای ظلم به خویشتن است، یعنی اگر تو و حوا این کار را انجام دهید، به خودتان ظلم کرده‌اید و منظور ظلم به خدا نیست که معصیت باشد چون اگر ظلم به خدا باشد، اولین اثرش عقاب و کیفر آخروی است. ظلم به دیگران هم نیست، چون خوردن از یک درخت چه ستمی به دیگران است؟ فرض هم این است که این درخت مال دیگران هم نبوده که بگوییم خوردنش موجب ستم به دیگران باشد.

پس اینکه بخواهیم این را ظلم به دیگران بدانیم، کلاً منتفی است و تنها دو احتمال باقی می‌ماند؛ اینکه ظلم به خدا باشد و ظلم به خویشتن.

شواهد

اما قرائن و شواهدی داریم که به استناد آن‌ها می‌توانیم بگوییم ظلم به خویشان است نه ظلم به دیگران.

شاهد اول

اولین شاهد نهی «لا تَقْرَبَا» در این آیه است که گفتیم معنایش ارشاد به آثار و عواقب سوء مخالفت با این نهی است. چون اینجا در واقع خداوند متعال نهی کرد آدم و حوا را از نزدیک شدن و خوردن از این درخت و بعد هشدار داد و تحذیر کرد او را که اگر چنین شود، آنگاه از بهشت رانده خواهید شد و از این نعمت‌ها محروم می‌شوید و هکذا. یعنی دقیقا مانند اوامر و نواهی طبیب که مخالفت با آن‌ها منجر به مشکلات و خسارت‌ها برای مرتکب آن امور می‌شود. پس نهی اگر ارشادی باشد، بدون تردید نمی‌تواند ظلم به خداوند و معصیت باشد. چون برای اینکه چیزی بخواهد معصیت باشد، باید حتما نهی، نهی مولوی و امر مولوی باشد. مخالفت با امر و نهی مولوی است که معصیت محسوب می‌شود و مستلزم استحقاق عقوبت و کیفر آخری است. اما در اوامر و نواهی ارشادی، فوqش این است که مخالفت با آن‌ها باعث شود که شخص متضرر شود و آثاری دامن گیر او شود.

شاهد دوم

شاهد دوم بیانی است که خداوند تبارک و تعالی از همین ماجرا و داستان در سوره طها فرمودند. در سوره طها تعبیر «فَتَكُونُ مِنَ الظَّالِمِينَ» را به کار نبردند. بعد از نهی اکل از شجره فرمودند: «فَتَشْقَى». «تَشْقَى» به معنای رنج، زحمت، سختی، گرفتاری و مشکلات است و الشاهدُ علیه اینکه در ادامه همان آیه می‌فرماید در اینجا گرفتار تشنگی و گرسنگی و سرما نخواهی بود و معنایش این است که اگر از اینجا بروی بیرون، این گرفتاری‌ها که همگی در واقع به نوعی رنج و تعب برای انسان است، پیش می‌آید. پس تعبیر به تشقی و اینکه تعبیر به ظلم و ظالمین نکرده و همچنین اینکه بالاخره اشاره ای به معصیت خدا و کیفر آخری آن نکرده، معلوم می‌شود که بالاخره ظلم در اینجا، ظلم به خویشان است.

شاهد سوم

شاهد سوم این است که می‌بینیم کلمه ظلم در موارد مشابهی در قرآن در نظائرش به همین معنا استعمال شده است. یعنی گاهی منظور از ظلم معنای اصطلاحی است که اگر ما کسی را ظالم نسبت به خداوند بدانیم، یعنی همان معصیت و گناه و ترتب کیفر و عذاب. اما می‌بینیم در قرآن گاهی ظلم به همین معنای لغوی، یعنی مطلق نقصان و محرومیت استعمال شده است. از جمله در آیه ۳۳ سوره کهف که می‌فرماید: «كَلْتَا الْجَنَّتَيْنِ اتَتْهُمَا أَكْلُهُمَا وَلَمْ يُنظِمْنِي لِهَمَّتِنِ وَمَا كُنَّا لِنُظْمَ لِهَمَّتِنِ إِذْ كُنَّا فِيهَا»^۱. «لَمْ يُنظِمْنِي لِهَمَّتِنِ» که در این آیه به کار رفته یعنی آن دو باغ بی ثمر نبودند. معنای «لَمْ يُنظِمْنِي» این است. یعنی چنین نبود که بی بهره و بی ثمر باشند. آنوقت اینجا که می‌فرماید: «فَتَكُونُ مِنَ الظَّالِمِينَ»، می‌توانیم بگوییم در واقع همان معنای لغوی

۱. سوره بقره، آیه ۳۳.

خودش است که با نهی ارشادی هم می‌سازد. «فتکونا من الظالمین» یعنی شما گرفتار محرومیت، مشکل، بی‌بهرگی و بی‌ثمری می‌شوید.

شاهد چهارم

شاهد چهارم این است که در سوره طها که همین داستان نقل شده است، ثمره و نتیجه مخالفت آدم با این نهی، غوایت ذکر شده است. فرموده: «و عصى آدمُ ربه فغوى»، یعنی نافرمانی کرد. ظهور عصى ممکن است در معصیت باشد اما وقتی که به دنبالش کلمه «فغوى» آمد، در مورد غوی گفتیم همان معنای ضلالت است البته با تفاوتی که بین این دو وجود دارد اما اصلش راه گم کردن است. معنای غوایت راه گم کردن است که گاهی هدف هم در آن گم می‌شود و گاهی هدف گم نمی‌شود که گفتیم فرق ضلالت و غوایت در همین است. در هر دو بالاخره این مسئله راه گم کردن، گم گشتگی، سرگشتگی و حیرت وجود دارد.

در آیه ۱۲۱ سوره طها می‌فرماید آدم به حرف خداوند گوش نکرد، پس راه گم کرد. این تعبیر غوایت که مترتب شده با فاء و متفرع شده بر عصیان، در واقع اشاره به همین دارد که ظلم، ظلم به خویشتن است؛ ظلم به معنای ستم به خویشتن است. یعنی خودش سرگشته شده. اگر عصیان و معصیت اصطلاحی بود و اگر ظلم در اینجا به معنای ظلم به خداوند بود، باید می‌فرمود فصار مغضوباً. چون آن‌ها هستند که مورد غضب قرار می‌گیرند. معصیت کاران، نافرمانان، و آن‌هایی که به فرمان خدا گوش نمی‌دهند. خود غوایت در حقیقت اثر وضعی مخالفت با نهی خداوند تبارک و تعالی است. این ربطی به ستم و معصیت و ظلم به خداوند تبارک و تعالی ندارد.

مجموعاً این چهار شاهد این احتمال را تقویت می‌کنند، اینکه خداوند فرمود «فتکونا من الظالمین»، یعنی اگر از این درخت بخورید و مخالفت کنید، خودتان سرگشته می‌شوید و گرفتار می‌شوید و ارشاد کرده خداوند به آن مشکلات و آن هم پیش آمد. پس ظلم به معنای معصیت و ستم به خدا نیست بلکه به معنای ستم به خودش است. البته «فتکونا» به معنای ضرورت است؛ یعنی اگر این کار را بکنید آنوقت است که مبدل می‌شوید به ستم‌کنندگان به خودتان.

شاهد پنجم

اینجا یک نکته ای که در حقیقت شاید بتواند تایید کند عدم عصیان را و البته خودش یک موضوع مستقلی است، این است که آیا اساساً آدم در آن زمان نبی بود یا نبود، نبوت داشت یا نداشت؟ یا کسی غیر از آدم بود که نبی باشد و صاحب شریعت باشد و تکلیفی آمده باشد که به اعتبار آن بگوییم آدم عصیان و معصیت کرده است؟ اصلاً تکلیفی از ناحیه خداوند قبل از آدم بوده یا اساساً به وسیله آدم تکلیفی آمده بود یا خیر؟

این مسئله می‌تواند شاهد پنجم باشد که بالاخره تکلیفی در آن دوران نبود و هنوز تشریحی نبود تا مخالفت با آن بخواهد معصیت باشد. معصیت فرع مخالفت با تکلیف و تشریح است. یک سری قوانین و مقررات وضع شود به هر نحوی. یا به وسیله خود آدم و یا به وسیله دیگری و این مخالفت آنگاه باعث شود که معصیت محقق شود در حالی که در آن ایام

تکلیف و تشریحی نبود. هنوز خود آدم که به نبوت نرسیده بود و قبل از آدم هم کسی نبود که خداوند به وسیله او شریعتی برای دیگران آورده شود و مأموریتی به او واگذار شود. این هم می‌تواند یک شاهد باشد که اساسا اینجا معصیت تحقق ندارد.

پس این پنج شاهد مجموعا این را تقویت می‌کنند.

از اینجا یک نکته ای را شاه کنم که این نکته در واقع هم به این بحثی که در آن حاضریم مرتبط است و هم یک مقدمه و طلایه ای است برای ورود به بحث بعدی که اساسا کاری که آدم در اینجا کرد چه بود؟ آیا آدم گناه کرد که با مقام نبوت نمی‌سازد؟ ترک اولی بود یا خیر؟ که این را بعدا بحث می‌کنیم.

نظر برخی از مفسرین عامه

بعضی از مفسرین عامه معتقدند آدم در آن زمانی که با «لا تقربا» مخالفت کرد و از آن درخت خورد، نبوت داشت. قرطبی می‌گوید قرائنی وجود دارد که آدم در آن ایام نبی بود.

دو امر و نهی در آیه ذکر شده «أَسْكُنْ أَنتَ وَ زَوْجُكَ الْجَنَّةَ» یعنی امر به سکونت در بهشت؛ نهی از نزدیک شدن به شجره؛ و «كَلَّا». در این آیه دو امر و یک نهی وجود دارد که این‌ها دلیل بر نبوت آدم است. نبوت یعنی از طرف خداوند ارسال پیام شود و امر و نهی شود. مهمتر از این‌ها تعلیم اسماء است، یعنی با «عَلَّمَ آدَمَ الْأَسْمَاءَ كُلَّهَا» مستقیما با آدم ارتباط برقرار کرده و حاصلش نبوت است. این ادعای قرطبی در اینجا است که به هر حال از این قرائن یعنی تعلیم اسماء و دو امری که در این آیه ذکر شده و نهی «لا تقربا» می‌خواهد نتیجه بگیرد که آدم در آن زمان نبی بود. چون این پیام‌ها را از طرف خدا دریافت کرد و همین که یک شخصی این پیام‌ها را از خداوند بگیرد کافی است برای نبوت. مگر نبوت چه می‌خواهد؟ غیر از این است که از طرف خدا به او پیام برسد؟ این ادعا و مطلبی است که ایشان ذکر می‌کند.

بررسی

و لکنه محل تأمل؛ این قابل قبول نیست برای اینکه منظور از نبوت یعنی یک مأموریت ویژه از طرف خداوند. نبوت اصطلاحی، یعنی اینکه کسی از طرف خدا مأموریت پیدا کند برای یک کار خاصی. برای اینکه پیام خدا را به دیگران برساند و یا خود و یا عشیره اش مأموریتی داشته باشد. اگر این مأموریت در قالب قوانین و مقررات و تکالیفی ابلاغ شود و از او خواسته شود که این را ابلاغ کند، این در واقع می‌شود همان نبوت مورد نظر. صرف اینکه به خود او خبر داده شود، او نمی‌شود نبی. نبی در اصطلاح به کسی می‌گویند که به او خبری داده شود و او هم انباء کند برای دیگران. آنچه که برای آدم اتفاق افتاد، یک گفتگویی بود که بین خدا و او واقع شد و اینکه خداوند او را خطاب کرد. خدا به آدم فرمود: «فَقَالَ أَنْبِئْهُمْ بِأَسْمَاءِ هَؤُلَاءِ». قبلش فرمود: «وَعَلَّمَ آدَمَ الْأَسْمَاءَ كُلَّهَا» یعنی خدا او را تعلیم داد. این خودش یک چیزی مهمی است و تعلیم دادن آدم یعنی خدا با او سخن گفته و بعد با او گفتگو کرد. اول می‌گوید: «أَنْبِئُونِي»، به من اخبار کن

۱. الاجامع لاحکام القرآن، ج ۱، ص ۲۹۰.

و بعد این را به ملائکه هم یاد بده. یک گفتگویی در اینجا بین خداوند و آدم واقع شده و خطاب صورت گرفته. بالاخره این‌ها درست است که واقع شده، ولی مستلزم نبوت نیست. چون این نحوه گفتگوها و خطاب‌ها و نداها بین خداوند و دیگران هم واقع شده است. اگر قرار بود نفس واقع شدن به عنوان مخاطب خدا یا منادی واقع شدن به ندای الهی به معنای نبوت باشد، پس مادر حضرت عیسی و مادر حضرت موسی هم باید نبی می‌بودند چون به آن‌ها هم به نوعی الهام شد و ندا را شنیدند و از طرف خدا منادی واقع شدند در حالی که آن‌ها قطعاً صاحب نبوت نشدند و این مأموریت ویژه به آن‌ها داده نشد. بالاخره در دو مورد خود قرآن در سوره مریم^۱ و در سوره قصص^۲ خداوند تصریح می‌کند به این گفتگو و ندا و خطاب قرار دادن مادر حضرت عیسی و مادر حضرت موسی. پس که این دلیل بر نبوت نمی‌شود.

سوال:

استاد: آن در ارض و زمین است؛ وقتی که هبوط کردند به زمین. ولی در آنجا و وقتی که در جنت سکونت کردند، آیا آنجا هم این مأموریت بود؟ اصلاً آن عالم، عالم تکلیف نیست که امر و نهی و هدایت داشته باشد. بله در لولا حجة لساخت در آنجا بحث عالم ماده است ولی آیا در آن عالم نبوت برای او قابل اثبات است؟ به نظر می‌رسد نبوت را در آن مقام و در آن جایگاه و در آن موقعیت نمی‌توانیم برای آدم ثابت کنیم هرچند عرض کردم که این گفتگوها و اتفاقات رخ داده است.

بنابراین آنچه که قرطبی نقل می‌کند و می‌خواهد بگوید که با این سخنان و گفتگوها و خطاب‌ها نبوت ثابت می‌شود برای آدم، به نظر می‌رسد که تمام نیست.

بعلاوه اگر ما مسئله نبوت را برای آدم ثابت کنیم، آنوقت کار مشکل تر می‌شود از حیث مخالفتی که با نهی خداوند کرده است. یکی از شواهد ما هم برای اینکه معصیت نبوده این است که تکلیفی نبوده و هنوز قانون و مقرراتی وضع نشده بود. اگر بگوییم قانون و مقررات وضع شده و او مأمور بوده برای ابلاغ این امر و هم خودش عمل کند و هم به همسرش بگوید، ما در مقابل مسئله مخالفت آدم با این نهی بالاخره گرفتار مشکل می‌شویم و این خودش بیشتر این احتمال را تقویت می‌کند و حرف ایشان را رد می‌کند.

بحث باقی مانده

بحثی که باقی می‌ماند در مورد این است که این مطالبی که گفتیم و البته می‌تواند یک نتیجه قهری هم باشد و یک موضوعی است که در اینجا بعضاً مفسرین هم به آن پرداخته‌اند و آن هم مسئله عصمت حضرت آدم است. بالاخره آیا آدم معصوم بود یا خیر؟ اگر ما این نهی را مولوی بدانیم، عصیان از او سر زده و با عصمت او سازگار نیست. اگر ارشادی بدانیم، باز با آن مقام و موقعیت سازگار نیست که یک شخصی در آن حد که علم اسماء به او تعلیم داده شده و آگاه بوده ولو در حد

۱. سوره مریم، آیات ۲۴-۲۶.

۲. سوره قصص، آیه ۷.

مخالفت با نهی ارشادی این کار را بکند، بالاخره این عملی که از آدم سر زد چگونه با جایگاه آدم سازگار است؟ این از اموری است که باید درباره اش بحث شود و توضیحش مشکل است. این مطلبی است که انشاء الله در جلسه آینده درباره اش بحث خواهیم کرد.

سوال:

استاد: خیر، باز هم ظلم نیست. خیر آن دیگر می‌رود در بحث اراده و مشیت الهی که آن را بیان خواهیم کرد. ولی اگر بگوییم کسی حسادت می‌کند، ظلم به دیگران می‌کند؟ خیر ظلم به خودش می‌کند. خیر، آنجا اگر ما درخت را مادی فرض کنیم و ثمره اش را هم مادی بگیریم. آنوقت منظور می‌شود علم و اصلاً دیگر درخت نیست و علم هم چیزی نیست که مالک داشته باشد که شما بخواهید تصرف در آن کنید.

سوال:

استاد: آن بدون اجازه خدا است. که اگر آن باشد، خدا گفته بود نروید برای اینکه گرفتار می‌شوید و عدم اجازه او به عنوان یک حکم مولوی نبود که بخواهیم از آن عصیان و معصیت را نتیجه بگیریم.

«والحمد لله رب العالمین»